

ناکامیهای آمریکا در افغانستان

دکتر حسین دهشیار - دانشگاه علامه طباطبائی

پیشگفتار

دولتها در افغانستان همواره در برابر جامعه، ضعیف بوده‌اند. به سخن دیگر، وجود دولتهای ضعیف و جامعهٔ نیرومند، از برجسته‌ترین ویژگیهای افغانستان بوده است. این بدان معناست که قدرت در جامعه متمرکز و دولت بی‌بهره از آن است. انباشته شدن قدرت در بطن جامعه، دولت را ناتوان از به‌زیر سلطه کشیدن آن یا همسنگی با آن می‌کند. رهبرانی چند در طول تاریخ افغانستان همچون احمد شاه درانی، عبدالرحمان خان و امان‌الله خان به شیوه‌های گوناگون کوشیدند دولت مرکزی را نیرومند سازند و مناسبات اجتماعی، الگوهای ارزشی حاکم، معادلات قبیله‌ای ریشه‌دار و توازن نیروها را در راستای نیرومندتر کردن دولت مرکزی، دگرگون کنند؛ ولی همگی با ناکامی روبه‌رو

شدند. استعمارگران انگلیسی و روسی و سپس توسعه‌طلبان شوروی در دست‌اندازیهای خود به خاک افغانستان دریافتند که برای گسترش دادن دامنهٔ نفوذ خود در آن کشور و پیگیری خواسته‌هایشان، مشکلی با دولت ناتوان مرکزی ندارند بلکه جامعهٔ توانمند افغانستان است که زیر فرمان بیگانه نمی‌رود. پرسش این است که چرا دولت مرکزی و نیروهای بیگانه، از پانداختن جامعهٔ افغانستان را ضرور تشخیص داده بودند؟

پاسخی که به ذهن می‌رسد این است: چون از دید افغانان تنها چارچوبهای ریشه‌دار اجتماعی استوار بر ارزشهای بومی مشروعیت دارد و از همین رو رفتارشان باید با معیارهای قبیله‌ای همخوان باشد. با وجود این واقعیت آشکار، می‌بینیم که دولت آمریکا به رهبری باراک اوباما سیاستی کمابیش همانند سیاستهایی که دولتهای بیگانه در گذشته در افغانستان دنبال کرده بودند،

افغانستان ارزشهای سنتی، ساختارهای تاریخی، نهادهای مستقر و معادلات نهادینه شده، همچون سده‌های پیشین پابرجاست. این ایستایی نه به خواست قدرت حاکم در مرکز و نخبگان سیاسی در کابل، که یکسره در جهت عکس بوده است.^۱ آنچه ترتیبات اجتماعی، مناسبات فرهنگی، باورهای سیاسی و اسطوره‌های مردمی را پایدار کرده و به آنها مشروعیت فرهمند و سنتی بخشیده، همانا نیازهای توده‌ای، با وجود ناخرسندی حکومت مرکزی بوده است. از هنگام فرمانروایی احمد شاه درانی (۱۷۴۷) تا ظاهر شاه (۱۹۷۳)، توده‌ها بوده‌اند که ارزشها، سنتها و نهادهای خود را بر قدرت سیاسی مرکزی تحمیل کرده‌اند. در سراسر این دوران، بی‌گمان همسازی هویتی میان توده‌ها و فرمانروایان سیاسی وجود داشته، ولی بسته به شرایط و مقتضیات سیاسی و اداری، برخی از امیران، شاهان و فرمانروایان برای استواری موضع خود کوشیده‌اند اوضاع در گستره کشور را به گونه‌ای سمت و سو دهند که در راستای هدفهایشان باشد. گفتنی است که این رهبران، نه در پی دگرگونیهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، که خواهان افزایش قدرت خود در برابر جامعه بوده‌اند. همچنین، رهبران سیاسی افغانستان از هنگام فرمانروایی درانی تا

در پیش گرفته است: با کاربرد زور و گسیل نیروهای نظامی بر آن است که يك دولت نیرومند مرکزی در افغانستان پدید آورد؛ سیاستی که از پا انداختن جامعه و ارزشهای حیات دهنده آنرا هدف گرفته و زمینه‌ساز واکنشهای گسترده اجتماعی شده است. دنباله‌دار شدن بحران و ناآرامی در افغانستان که پایداری و سرسختی طالبان با وجود سرمایه‌گذارهای سنگین مالی و نظامی آمریکا در گستره آن کشور، نشان از این واقعیت دارد که جامعه افغانستان، بر سر هم آماده نیست و نمی‌خواهد مشروعیت حکومت مرکزی مورد پشتیبانی آمریکا را تنها به علت برتری قدرت آتش آن بپذیرد.

تلاش سیاسی برای برپا کردن دولت یکپارچه

در چند سده گذشته، افغانستان همیشه در حاشیه سیاستهای جهانی قرار داشته و معادلات سنتی حاکم بر این کشور و ویژگیهای آن کمتر بر فرایند کلی روابط بین‌الملل اثر گذار بوده است. حتّا در دوران «بازی بزرگ»، بیشتر سیاستها و رفتارهای دو امپراتوری استعمارگر آن روزگار یعنی روسیه تزاری و بریتانیا بوده که به چشم می‌آمده، نه حال و روز افغانستان و روش و منش مردمانش. در حاشیه بودن افغانستان، در سنجش با کشورهای حاضر در متن سیاستها به این معنا نیست که افغانستان جامعه‌ای متفاوت از دیگر کشورها دارد، بلکه گویای وجود سطح متفاوتی از توسعه در همه ابعادش در آن کشور و رفتارهای متناسب با آن است. همه کشورهای بلوچ‌هایی که در باصطلاح خاورمیانه بزرگتر قرار گرفته‌اند، بی‌گمان بسیاری از ویژگیهای شکل دهنده واقعیات حاکم بر جامعه افغانستان را داشته‌اند، اما آنچه باعث شده بسیاری از آنها در متن سیاستهای بین‌المللی قرار گیرند، سطح متفاوت تکامل اجتماعی، بلوغ سیاسی و انباشت اقتصادی بوده است. موقع جغرافیایی افغانستان و دسترسی نداشتن آن به دریا که بنیادی‌ترین برجسته‌ترین عامل بستر ساز تحول ساختارهای ارزشی مردمان است، در حاشیه نشینی این سرزمین در سنجش با همتهای منطقه‌ای اش اثر گذار بوده است. در

○ در چند سده گذشته، افغانستان همیشه در حاشیه سیاستهای جهانی قرار داشته و معادلات سنتی حاکم بر این کشور و ویژگیهای آن کمتر بر فرایند کلی روابط بین‌الملل اثر گذار بوده است. حتّا در دوران «بازی بزرگ»، بیشتر سیاستها و رفتارهای دو امپراتوری استعمارگر آن روزگار یعنی روسیه تزاری و بریتانیا بوده که به چشم می‌آمده، نه حال و روز افغانستان و روش و منش مردمانش.

راهگشای او در این مسیر بود. احمد شاه در چارچوبهای موجود، به هویت بخشیدن به افغانستان مدرن پرداخت. اما آنچه به دنبال بیرون رفتن او از صحنه آشکار شد این نکته بود در سرزمینی که بیشترین بهره‌ها نصیب گروه، قبیله و کسی می‌شود که برنده‌ترین سلاح را در اختیار دارد، نمی‌توان به برتری و پیروزی دست یافت، مگر اینکه ابزار تحکیم چالش‌ناپذیر وجود داشته باشد. یکصد سال نابسامانی و درگیریهای قومی و قبیله‌ای در افغانستان پس از مرگ احمد شاه این واقعیت را بیش از پیش آشکار ساخت. دستیابی امیر عبدالرحمان خان و فرمانروایی او در سالهای ۱۹۰۱-۱۸۸۰ آغازی بود بر از میان رفتن این کاستی. «امیر آهنین» در ۲۰ سال فرمانروایی مقتدرانه‌اش همواره این نکته را در نظر داشت که برتری حکومت مرکزی ضعیف بر توده‌ها، قبایل، جنگ‌سالاران و رهبران محلی و به سخن دیگر چیرگی بر جامعه نیرومند را باید از راه برپا کردن ارتشی مدرن به دست آورد. اقتدار او با مقاومت‌های بسیار از سوی رهبران قبایل و بزرگان مذهبی روبه‌رو شد و بیش از چهل قیام در برابر او پا گرفت که مهمترین آنها قیام قبایل غلزایی در ۱۸۸۶، ازبک در ۱۸۸۸ و هزاره از ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ بود. این شورشها، اهمیت ایجاد سازمانی اداری مجهز به نیروی نظامی برای برتری یافتن را بر او آشکار ساخت. امیر عبدالرحمان خان برای پایدار کردن قدرت مرکزی، بی‌نگرانی از اوضاع منطقه‌ای، به خواست مور تیمر دوراند (Mortimer Durand) وزیر خارجه حکومت هند که زیر سیطره بریتانیا بود گردن نهاد و کشیده شدن خط مرزی دوراند را پذیرفت؛ چیزی که افغانها هیچگاه آنرا پذیرفتنی نیافتند. او ارتشی را بنیاد گذارد که بر پرداخت دستمزد ماهانه به افراد استوار بود و به هنگام مرگش یکصد هزار تن را در برمی‌گرفت.^۳ افراد داوطلبانه و برای داشتن درآمد به آن می‌پیوستند. قانون سربازگیری و نظام وظیفه عمومی را لویه جرگه (شورای بزرگ) در ۱۹۴۱ تصویب کرد. در آغاز سده بیستم، کمابیش ۵۰ درصد بودجه کشور به ارتش^۴ اختصاص

○ تاریخ افغانستان چه در دوران شاهی و چه در دوران جمهوری، آشکارا نشان دهنده این واقعیت است که دگرگون ساختن جامعه با زور و فشار از بالا، ناممکن است. در افغانستان، توده مردمان و نیز نخبگان در بستر خشونت زاده شده‌اند، رشد کرده‌اند و بازور زندگی را پیش برده‌اند. از همین رو، محیط آکنده از خشونت را به خوبی درک می‌کنند و با سرسختی و هوشیاری دشواربهار از میان برمی‌دارند. برای افغانها محیط خشونت‌بار به همان اندازه طبیعی است که آب برای ماهی حیاتی است.

فروپاشی نظام پادشاهی در آن کشور، به هیچ روی بهره‌ای از آرمان‌گرایی نداشته‌اند بلکه اقتدار گریانی سخت واقع‌گرا و آغشته به ارزشهای سنتی و بومی بوده‌اند. احمد شاه درانی از ۱۷۴۷-۷۲ برای نخستین بار قدرت مرکزی را در چارچوب ارزشهای بومی یعنی الگوهای رفتاری و هویتی پشتوها پدید آورد. او دریافته بود برای اینکه بر پایه ترتیبات مستقر اجتماعی بتواند بیشترین نفوذ و اثرگذاری را داشته باشد، باید قدرت سیاسی در یک تن و در چارچوبی مشخص متمرکز شود. واقع‌گرایی به گونه بدوی آن، او را به این منطق و دریافت رهنمون شد. او در نزدیک به سه دهه فرمانروایی، در این مسیر گام برداشت و با بهره‌گیری از توانمندیهای قبیله‌ای در چارچوبهای مستقر سنتی به خواست خود نزدیک شد. در سرزمینی که دشمنی‌ها و درگیریها بیشتر برآمده از «تفاوت‌های منطقه‌ای، قبیله‌ای و خرده قبیله‌ای است»^۲ منطقی جلوه می‌کند که با تکیه بر قدرت یک قبیله و پاس داشتن نظام قبیله‌ای حاکم، به ایجاد دگرگونیها پرداخته شود. خشونت فزاینده و احساس بی‌نیازی به بده‌وبستان و سازشهای سیاسی

متفاوت در پیش گرفت. او که سخت شیفته دگر گونیها در برخی کشورهای همسایه و منطقه بویژه ایران و ترکیه شده بود، به این باور رسید که تا هنگامی که بستر ارزشی پابرجاست، کوشش برای انباشت قدرت از راه برپا کردن نهادهای تازه بیهوده است؛ به سخن دیگر، هر چند کار آسانتر است، اما باز ده آن اندک خواهد بود. او که در دیدار از ترکیه، آشکارا مجذوب سیاستهای کمال آتاتورک شده بود، به این باور رسید که برای پیروز شدن، به جای ساختن باید به تخریب پرداخت و از همین رو به گونه مستقیم ارزشهای جامعه را به چالش گرفت. ارزش ستیزی او نه از سر آرمانخواهی، بلکه از آن رو بود که در سایه تجربه کمال آتاتورک، جامعه را از آن روی نیرومند و در برابر دولت می یافت که ارزشهای پذیرش گسترده داشت؛ اگر این ارزشها تخریب شود و دولت مرکزی با آنها به مبارزه برخیزد، جامعه به سستی خواهد گرایید و سستی گرفتن جامعه، خود به خود به معنای استواری موضع حکومت و نیرومندتر شدن فرمانروا خواهد بود. جامعه نیرومند و دولت ضعیف را که همواره معادله حاکم بر افغانستان بوده است، از دید امان الله خان تنها با به چالش کشیدن ارزشهای مورد پسند شهروندان و تریبات قبیله ای می شد در هم ریخت. پس در نخستین گام به کاهش بودجه ارتش دست زد و همه سرمایه و منابع حکومت مرکزی را به پای ارزشهای متعارض با

می یافت که در راستای سیاستهای امیر عبدالرحمان خان بود. اما او در دستیابی به هدف بزرگ خود که اثر گذاری بر نظام قبیله ای و مهندسی تریبات اجتماعی بر آمده از آن به سود حکومت مرکزی که در خود فرمانروا متجلی می شد ناکام ماند زیرا لزوم ساماندهی ارتش بر پایه مجموعه ای از اصول و آیینهای اداری و اجرایی را نادیده گرفت. هدف او از برپا کردن ارتش، همچون هدف احمدشاه درانی، پایه گذاری یک حکومت مرکزی نیرومند و انباشتن قدرت در دست خود بود. تنها انگیزه های قدرت خواهانه در کار بود، نه اندیشه ای متعالی و آرمانی فرافردی. هدف او نیز همچون بزرگ رهبر دیگر در یکصد سال پیش از خود، پدید آوردن جامعه ای متمایز و متفاوت از گذشته نبود، بلکه در پی جابه جا کردن تریبات حاکم و دستکاری در اولویتها بود، بی آنکه به دگرگون سازی ریشه ای زندگی اجتماعی بیندیشد.

فرمانروایی ده ساله امان الله خان از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹ که با فرار او به ایتالیا به پایان رسید نیز شاهد تلاشی دیگر در راستای فزونی دادن قدرت شخص فرمانروا بر قدرت رهبران قبایل و جنگ سالاران محلی بود. برخلاف احمدشاه درانی که بر قوم گرایی برای تقویت موضع و اقتدار فرمانروای می فشرده و عبدالرحمان خان که نهادسازی از راه ارتش را با توجه به واقعیات جامعه افغانستان کارساز می یافت، امان الله خان به تضعیف ارزشهایی که بر پایه آن، رهبران قبایل، بزرگان مذهبی و برجستگان محلی به رویارویی با شخص فرمانروا در کابل می پرداختند، رو کرد. او بر این پندار بود که اگر از کارایی ارزشهای حاکم بر جامعه کاسته شود، ناگزیر شالوده اقتدار و اعتبار رهبران سنتی و فرهمند از میان خواهد رفت. این گمان برای امان الله خان پیش آمده بود که از سوی دیگر افق قدرت در راه انباشت قدرت گام بردارد. احمدشاه درانی و «امیر آهنین» می کشیدند با ایجاد مؤلفه های تازه در کشور یا بهبود بخشیدن به کارکرد نهادهای مستقر، به انتقال قدرت از جامعه به حکومت بیردازند، ولی امان الله خان راه و روشی یکسره

○ دولتمردان کنونی آمریکا، دریافت و برداشتی بسیار تنگ و تک بعدی از جوهره خطر دارند؛ از همین رو مبارزه بالقاعده را کاری استراتژیک می دانند و نابودی آن گروه را برترین هدف خود قرار داده اند. آنان هنوز در نیافته اند که افغانها حتا پیش از سر بر آوردن القاعده هم مخالف ارزشها و نهادهایی بوده اند که آمریکاییان خواهان استقرار آنها هستند.

امان‌الله نیز از آرمانگرایی دور بود، اما چون سودای انباشت قدرت در سرداشت و کمال آتاتورک در این زمینه موفق شده بود، به الگو برداری از او پرداخت. باور او به ارزشهای تازه و سنت‌ستیز یکسره ابزاری و سودجویانه بود. برای امان‌الله، همچون کسان دیگری که پیش از او در صحنه قدرت بودند، قبایل و گروه‌های قبیله‌ای «مخالفان دیرین دولت شمرده می‌شدند و اشتهار به برپادهندگی یا پدید آوردن سلسله داشتند».^۸ بدین سان، او کانون قدرت جامعه، یعنی تریبات سنتی و قبیله‌ای را نشانه گرفت و بر آن شد که «امپراتوری قبایل»^۹ را که شالوده اقتدار جامعه بود از میان بردارد و ناسیونالیسم استوار بر ارزشهای نوگرایانه را جانشین آن سازد. اینکه حکومت دنباله قبایل به شمار آید، پذیرفتنی نبود، زیرا در چنین معادله‌ای همیشه حکومت زیر مجموعه جامعه شناخته خواهد شد و قدرت جامعه بر دولت خواهد چربید. در افغانستان که جامعه ماهیت قبیله‌ای دارد، اینکه دولت دنباله جامعه باشد، در عمل به معنای چیرگی تریبات قبیله‌ای بر تریبات و سیاستهای حکومتی است. به هر رو، ناسیونالیسم و هویت ملی که امان‌الله از راه تزریق ارزشهای غیر قبیله‌ای در پی ایجاد آنها بود، به معنای پدید آوردن آگاهی ملی نبود، بلکه «ابداع ملت» در جایی بود که زمینه آن وجود نداشت.^{۱۰} عبدالرحمان شکست خورد، همانگونه که امان‌الله ره به جایی نبرد؛ هر چند علل و ریشه‌های ناکامی آنان از يك سو همسان و از سویی دیگر ناهمسان بود. «امیر آهنین» نتوانست يك حکومت مرکزی توانمند در کابل از راه مهار کردن قدرت قبایل بویژه بزرگترین آنها یعنی پشتوها برپا کند، زیرا «هرپشتو خود را اسکندر کبیر می‌پندارد و انتظار دارد که جهان نیز آنرا بپذیرد. بر آینه ذهنیت، درگیریهایی پیوسته میان عموها و عموزادگان، برادر با برادر و چه بسا میان پدر و پسر است. يك پشتو ترجیح می‌دهد خانه خود را به آتش بکشد تا اینکه برادرش آنرا زیر فرمان خود داشته باشد».^{۱۱} امان‌الله برخلاف عبدالرحمان خان ملت‌سازی را نه از راه نهادسازی بلکه با حیات دادن به ارزشهای متفاوت و غیر بومی دنبال کرد.

الگوهای ارزشی حاکم و قبیله محور ریخت. او بر این گمان بود که بر زندگی و مدرن بودن این ارزشها، شهروندان را جلب خواهد کرد و شالوده تریبات قبیله‌ای و قومی به هم خواهد ریخت. هدف امان‌الله خان، پدید آوردن هویت ملی از راه چشم بستن بر همه گروه‌ها و قوم‌هایی بود که جامعه نیرومند و دولت مرکزی ناتوان را در افغانستان رقم می‌زدند. او به پیروی از کمال آتاتورک، از نیاز به همگون‌سازی و ادغام قبایل و ایجاد هویت ملی سخن می‌گفت.^۶ تجربه آتاتورک او را به این باور رسانده بود که کم هزینه‌ترین و مطمئن‌ترین شیوه نیرومندتر کردن دولت در برابر جامعه افغانستان، تنها با هجوم ارزشی امکان‌پذیر است. بدین سان، اصلاحات امان‌الله خان، دنباله اصلاحات در دوران «امیر آهنین» اما به شیوه‌ای دیگر بود. او نیز همچون عبدالرحمان خان نگاهی یکسره غیر ایدئالیستی و منطبق بر واقعیات تاریخی به زور و کاربرد آن داشت. «اصلاحات پیگیری شده از سوی عبدالرحمان خان بر پایه هیچگونه ایدئولوژی اصلاح طلبانه نبود، مفهوم‌سازی او از نوگرایی یکسره عمل‌گرایانه بود».^۷

○ دولت در افغانستان، به گونه سنتی و تاریخی، همچون پدیده‌ای بیگانه نگریده شده و امروزه حضور سربازان غربی در آنجا که بیشتر آمریکایی هستند، این نگرش را ژرفتر و پذیرفتنی‌تر می‌سازد. افغانها همواره با دولت برخورد داشته و آنرا به چالش کشیده‌اند و حضور گسترده نیروهای نظامی آمریکایی در خاک کشورشان، حتا اگر با هدفهای انسان دوستانه یا مأموریت سرکوب القاعده باشد، پایه‌های حکومت مورد پشتیبانی آمریکایی یعنی حکومت حامد کرزای را سست و ناکارآمدی آنرا هر چه بیشتر می‌کند.

○ علّت حضور القاعده در افغانستان، بی ثباتی و بیرون بودن بخشهای پهناوری از کشور از زیر چتر قدرت دولت مرکزی است. به سخن دیگر، حال و هوای ویژه افغانستان است که زمینه استقرار و تاخت و تاز نیروهای القاعده را فراهم آورده است. القاعده در گستره افغانستان حضور دارد، چون طالبان که نمادهای ارزشی، قومی و قبیله‌ای نزدیک به ۴۰ درصد جامعه افغانستان را بازتاب می‌دهند، مشروعیت حکومت مرکزی را قبول ندارند و در پی جابه‌جا کردن صاحبان قدرتند. جنگ داخلی که در یک سوی آن حکومت مرکزی و همپیمانان خارجی آن و در سوی دیگر طالبان و یارانشان ایستاده‌اند، زمینه مساعدی برای جلوه‌گری القاعده فراهم ساخته است.

اتحاد جماهیر شوروی بود. تلاش شاهان افغانستان از احمد شاه تا امان‌الله در راه پدید آوردن دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی، برخلاف رؤسای جمهوری، آرمان‌گرایانه و استوار بر ایدئولوژیهای بیگانه نبود، بلکه یکسره عملگرایانه و در راستای تضعیف جامعه نیرومند و تقویت دولت ناتوان بود. رهبران افغانستان از ۱۷۴۷ تا ۱۹۷۳ که نظام سلطنتی برقرار بود، کوشیدند حکومت را در مرکز و به تبع آن قدرت خود را افزایش دهند و چون در این فرایند با مخالفت و ایستادگی رؤسای قباایل، رهبران مذهبی و جنگ‌سالاران و توده مردمان که برای این گونه کسان اعتبار و مشروعیت قایل بودند، روبه‌رو شدند، چاره‌ای جز ستیز با آنان نیافتند. هرچند هر یک از فرمانروایان شیوه و روشی ویژه برای افزایش قدرت حکومت مرکزی برگزید، ولی همه آنان خواهان تداوم

او می‌دانست که رهبران محلی و رؤسای ایلها همه خود را نیرومندتر از امیر می‌پندارند. «هر یک از علما و رهبران قباایل و بزرگان روستا خود را یک شاه مستقل می‌دانست.»^{۱۲} امان‌الله هنگامی که در مه ۱۹۱۹ به پادشاهی رسید اعلام کرد که نخستین هدفش استقلال کشور و رها ساختن آن از سلطه بریتانیا است^{۱۳} و با رسیدن استقلال در پهنه سیاست خارجی، محبوبیت بسیار در میان مردمان به دست آورد. پس از آن بود که او سیاستهای اصلاحی خود را که بنیادهای ارزشی جامعه را هدف گرفته بود آغاز کرد و همین سیاستها مایه برخورد و درگیری او با توده‌ها و رهبران سنتی چه قبیله‌ای و چه مذهبی گشت. امان‌الله خان سه مدرسه که در آنها زبانهای آلمانی، انگلیسی و فرانسوی تدریس می‌شد به راه انداخت. همسر او نیز که نیمه سوری بود به همراهی خواهر امان‌الله سازمانی فعال در امور زنان برپا کرد. قانون اساسی افغانستان در ۱۹۲۳ تصویب شد که قدرت روحانیون را محدود می‌کرد و مقرر می‌داشت که زنان باید حجاب را کنار بگذارند. همسر امان‌الله بی حجاب روی پله‌های کاخ و در سفرهای خارجی در کنار سیاستمداران اروپایی ظاهر می‌شد. شورشهای اجتماعی آغاز گشت و نخستین ناآرامیها در منطقه خست و پختین به رهبری دو روحانی به نامهای ملائی لنگ و عبدالرشید رخ نمود. از آن رو که او در نخستین سالهای فرمانروایی خود بودجه ارتش را کاهش داده بود، هنگامی که شورشها اوج گرفت، ناتوان از رویارویی با آنها شد. هنگامی که امان‌الله در ۱۹۲۷ به ترکیه رفته بود، کمال آتاترک به او سفارش کرده بود «اصلاحات سیاسی و اجتماعی گسترده را آغاز نکنند، مگر اینکه نخست ارتشی خوب سازمان یافته و آموزش دیده و نیرومند برپا کرده باشد».^{۱۴} سرانجام حکومت او فروپاشید و دوران اصلاحات به پایان رسید. امان‌الله را باید واپسین شاه اصلاح طلب نامید. هرچند با سرنگونی ظاهر شاه در ۱۹۷۳ رؤسای جمهوری افغانستان از داود خان به بعد دست به اصلاحاتی زدند، ولی این اصلاحات یکسره همخوان با خواست کشورهای بیگانه بویژه

شد، دوران اقدامات تند و خشونت‌بار برای برپایی يك حكومت نیرومند و زورمدار بود. هدف دولتها در این دوران نوزده ساله آن بود که برای به زیر سلطه کشیدن جامعه و به زانو در آوردن آن در برابر دولت، همه نمادهای سنتی و الگوهای قبیله‌ای و مناسبات اجتماعی استوار بر مؤلفه‌های بومی از میان برداشته شود. برخلاف اقدامات رهبران پیشین که از نیاز داخلی به انباشت قدرت مایه می‌گرفت، کوششها در دوران جمهوری در چارچوب منافع بیگانگان و ایدئولوژیهای خارجی یا الزامات بیرونی بود و از همین رو با واکنش گسترده و بسیار خشونت‌آمیز همه گروههای قومی، قبیله‌ای، زبانی، جغرافیایی و مذهبی روبه‌رو می‌شد؛ واکنشی که در دوران نظام شاهی بسی ملایم‌تر و محدودتر بود.

آمریکا و تداوم الگوی سنتی تضعیف جامعه

تاریخ افغانستان چه در دوران شاهی و چه در دوران جمهوری، آشکارا نشان‌دهنده این واقعیت است که دگرگون ساختن جامعه با زور و فشار از بالا، ناممکن است. در افغانستان، توده مردمان و نیز نخبگان در بستر خشونت زاده شده‌اند، رشد کرده‌اند و با زور زندگی را پیش برده‌اند. از همین رو، محیط آکنده از خشونت را به خوبی درک می‌کنند و با سرسختی و هوشیاری دشواریها را از میان برمی‌دارند. برای افغانها محیط خشونت‌بار به همان اندازه طبیعی است که آب برای ماهی حیاتی است. از ۱۷۴۷ تا پایان دوران حکومت کمونیستها، ریشه ناکامی همه دولتها در داشتن دست بالا در برابر جامعه و گسترش دادن حاکمیت مرکزی به سراسر کشور، همانا اشتباه استراتژیک آنها در اولویت دادن به کاربرد زور برای واداشتن مردمان به پذیرش سیاستها بوده است. باراک اوباما پس از رسیدن به کاخ سفید، افغانستان را به گرانگاه سیاست خارجی تبدیل کرد. از دید باراک اوباما و دستیاران و مشاورانش، بزرگترین دشمن آمریکا، القاعده است. برخلاف دوران جورج دبلیو بوش که مبارزه با تروریسم جانمایی

○ افغانها در گذر سده‌ها، دولت را دنباله قبیله دانسته‌اند و این، یکی از پیامدهای حاکمیت اصول «پشتون ولی» است. حال آمریکایی کوشد افغانها را بر این دارد که تصویری یکسره متفاوت از دولت برای خود ترسیم کنند. آمریکا با در پیش گرفتن استراتژی آفندی در افغانستان، بر آن است که توده‌های افغان را به پذیرش این نکته وادارد که دولت دنباله قبیله نیست، بلکه آنچه مرکزیت و محوریت دارد دولت است و دیگر نهادهای جامعه باید در چارچوب ارزشها و معیارهای آن خود را ساماندهی کنند.

ساختارهای سنتی، به این شرط که همساز با خواسته‌هایشان باشد، بودند. هیچیک از آنان جوهره ترتیبات قبیله‌ای را که پدرسالاری بود هدف نگرفت، بلکه کوشید جامعه سنتی بسیار نیرومند را زیر یوغ دولت مرکزی که به گونه سنتی و تاریخی ضعیف بود در آورد. تا ۱۹۷۳ و به قدرت رسیدن داودخان که حاکمیت ۲۶ ساله سلسله درانی پایان گرفت، همه تلاشها در زمینه تقویت دولت مرکزی با ناکامی روبه‌رو شد. در این مدت هفده سلطنت یا امیر به قدرت رسیدند که در میان آنان احمد شاه درانی، عبدالرحمان خان و امان‌الله خان به علت سیاستهایشان در راستای دگرگون کردن سیستماتیک رابطه دولت و جامعه، بیش از دیگران اثر گذار بودند. محور تلاش هر سه، تضعیف جامعه بی‌دگرگون کردن جوهره آن و تغییر دادن مناسبات اجتماعی بی‌کنار گذاشتن قبیله‌ها که حیات بخش این مناسبات به‌شمار می‌رفتند، بود و از همین رو الگوهای سنتی پابرجا ماند. از برقراری نظام جمهوری به دست داودخان در ۱۹۷۳ تا به قدرت رسیدن کمونیستها در ۱۹۷۸ و از آن سال تا ۱۹۹۲ که ریشه کمونیستها کنده

در دوران جنگ عراق، آمریکا سیاست افغانی خود را در چارچوب استراتژی مبارزه با تروریسم قرار داد که بر ناپدید کردن القاعده، بی‌کاربرد گسترده نیروی نظامی و کمترین نمایش قدرت استوار بود. استراتژی آمریکا در افغانستان امروزه یکسره در جهت معکوس پیش می‌رود. استراتژی ضد شورش، در سایه هدفهایش، نیازمند به کار گرفته شدن انبوه جنگ‌افزارها، سرمایه کلان مادی و سربازان پرشمار در منطقه عملیات است. استراتژی ضد شورش که به فرماندهی ژنرال استنلی مک کریستال چارچوب عملیاتی آمریکا در افغانستان را تشکیل می‌دهد بسیار نیروبر، سرمایه‌بر و مهمتر از همه نیازمند نمایش چشمگیر قدرت است. این ویژگیها سبب می‌شود که در ستیز نیروهای آمریکایی با دشمنان، چه نیروهای القاعده و چه طالبان، بسیاری افراد غیر نظامی کشته شوند؛ چیزی که در تعارض

○ به کار گرفتن زور برای «آموزش» و «تمدن» سازی و به سخن دیگر «مدرن» کردن جامعه افغانستان، هر چند هم نیروی نظامی به کار گرفته شده کلان باشد، بی‌بهره خواهد بود. تا هنگامی که آمریکا برای دفاع از حکومت مرکزی افغانستان، تنها به نیروی نظامی دلبسته باشد، به چیزی جز آنچه از ۱۷۴۷ تاکنون همه حکومت‌های داخلی و بازیگران خارجی که برای دگرگون ساختن جامعه افغانستان کوشیده‌اند به دست آورده‌اند، نخواهد رسید. سیاست نادرستی را که در گذشته دیگر بازیگران نیرومند در پیش گرفته بودند، امروز دولت باراک اوباما در افغانستان پیگیری می‌کند؛ البته با شدت و حدتی بی‌سابقه و بی‌مانند.

استراتژی دولت بود، امروزه القاعده نماد تروریسم شمرده می‌شود و نابودی این گروه به معنای از میان رفتن این پدیده است. دولتمردان کنونی آمریکا، دریافت و برداشتی بسیار تنگ و تک‌بعدی از جوهره خطر دارند؛ از همین رو مبارزه با القاعده را کاری استراتژیک می‌دانند و نابودی آن گروه را برترین هدف خود قرار داده‌اند. آنان هنوز دریافته‌اند که افغانها حتماً پیش از سرب آوردن القاعده هم مخالف ارزشها و نهادهایی بوده‌اند که آمریکاییان خواهان استقرار آنها هستند. باراک اوباما دست به افزایش نیروهای آمریکایی در افغانستان زده و شمار آنها را که در دوران جورج دبلیو بوش نزدیک به سی هزار تن بود، به کمابیش یکصد هزار تن رسانده است، بی‌آنکه این نکته بنیادی را در نظر گیرد که «افزایش نیروها در افغانستان، این برداشت را تقویت خواهد کرد که افغانستان زیر اشغال نیروهای بیگانه است.»^{۱۵} دولت در افغانستان، به گونه سنتی و تاریخی، همچون پدیده‌ای بیگانه نگر بسته شده و امروزه حضور سربازان غربی در آنجا که بیشتر آمریکایی هستند، این نگرش را ژرفتر و پذیرفتنی‌تر می‌سازد. افغانها همواره با دولت برخورد داشته و آنرا به چالش کشیده‌اند و حضور گسترده نیروهای نظامی آمریکایی در خاک کشورشان، حتماً اگر با هدفهای انسان‌دوستانه یا مأموریت سرکوب القاعده باشد، پایه‌های حکومت مورد پشتیبانی آمریکا یعنی حکومت حامد کرزای را سست و ناکارآمدی آنرا هر چه بیشتر می‌کند. «در کشوری مانند افغانستان که مفهوم ملت به تازگی مطرح شده است، به دولت همچون پدیده‌ای جدا و بیرون از جامعه نگر بسته می‌شود. در این کشور وفاداری مردمان بیشتر متوجه جامعه بومی است.»^{۱۶} دولت باراک اوباما از این منطق پیروی می‌کند که تأکید بر القاعده و تلاش برای نابود کردن این گروه، سبب افزایش اعتبار حکومت مرکزی در افغانستان می‌شود و این فرصت برای دولت پدید می‌آید که پس از چندی بی‌نیاز به نیروهای خارجی با چالشگران داخلی، بویژه طالبان که بزرگترین و سامان‌یافته‌ترین دشمنان به‌شمار می‌آیند به چانه‌زنی بپردازد.

ندارند و در پی جابه‌جا کردن صاحبان قدرند. جنگ داخلی که در یک سوی آن حکومت مرکزی و همپیمانان خارجی آن و در سوی دیگر طالبان و یارانشان ایستاده‌اند، زمینه مساعدی برای جلوه‌گری القاعده فراهم ساخته است. آمریکا برای از میان بردن همین زمینه، سیاستی دوستونی در پیش گرفته است. آمریکا بخش بزرگی از بودجه نظامی ششصد و اند میلارد دلاری خود را به جنگ در افغانستان اختصاص داده تا نیروهای طالبان را که بیشتر پشتو و کانون قدرتشان در جنوب کشور است، سرکوب کند و زیر کنترل حکومت مرکزی درآورد. در کنار این قدرت آتش، که کشتار مخالفان حکومت مرکزی را در پی دارد، آمریکا سرمایه‌گذارهای کلان مادی، تکنولوژیک و مدیریتی در افغانستان کرده است و با اجرای برنامه‌های عمرانی و رفاهی می‌کوشد ماهیت تریبات قبیله‌ای و جوهره روابط اجتماعی بر پایه اصول «پشتون‌ولی» را دگرگون کند. «پشتون‌ولی... به رفتارهای پذیرفتنی در حوزه‌هایی چارچوب و به روابط میان قبایل ساختار و نظم می‌دهد».^{۱۸} اصول «پشتون‌ولی» خاستگاه عرف و آیین و هنجارهای حاکم بر زندگی اجتماعی در بخشهای پهناوری از افغانستان است. شاید بتوان گفت کمتر کودکی در افغانستان یافت می‌شود که از اصول برجسته «پشتون‌ولی» آگاهی نداشته باشد.^{۱۹}

افغانها در گذر سده‌ها، دولت را دنباله قبیله دانسته‌اند و این، یکی از پیامدهای حاکمیت اصول «پشتون‌ولی» است. حال آمریکا می‌کوشد افغانها را بر این دارد که تصویری یکسره متفاوت از دولت برای خود ترسیم کنند. آمریکا با در پیش گرفتن استراتژی آفندی در افغانستان، بر آن است که توده‌های افغان را به پذیرش این نکته وادارد که دولت دنباله قبیله نیست، بلکه آنچه مرکزیت و محوریت دارد دولت است و دیگر نهادهای جامعه باید در چارچوب ارزشها و معیارهای آن خود را ساماندهی کنند. احمد شاه درانی، «امیر آهنین» و امان‌الله خان، پس از فروپاشی نظام شاهی همه رؤسای

بنیادی با هدف اصلی استراتژی است. در همان حال، پیاده‌کنندگان استراتژی ضد شورش می‌کوشند با ایجاد امنیت، فراهم ساختن امکانات رفاهی و اجرای برنامه‌های عمرانی، دل و باور مردمان منطقه را به دست آورند.^{۱۷} اما هر چه شمار سربازان فزونی می‌گیرد، خشونت‌ها نیز افزایش می‌یابد و غیر نظامیان بیشتری جان می‌بازند. آمریکا در راستای نگهداشت و گسترش نفوذ خود در منطقه و جهان، سرکوب القاعده و برپاداشتن حکومتی همساز با واشنگتن را در کابل گریز ناپذیر یافته است. اما این نکته کلیدی را نباید فراموش کرد که علت حضور القاعده در افغانستان، بی‌ثباتی و بیرون بودن بخشهای پهناوری از کشور از زیر چتر قدرت دولت مرکزی است. به سخن دیگر، حال و هوای ویژه افغانستان است که زمینه استقرار و تاخت و تاز نیروهای القاعده را فراهم آورده است. القاعده در گستره افغانستان حضور دارد، چون طالبان که نمادهای ارزشی، قومی و قبیله‌ای نزدیک به ۴۰ درصد جامعه افغانستان را بازتاب می‌دهند، مشروعیت حکومت مرکزی را قبول

○ در زندگی سیاسی افغانستان، همواره

«فرایند شکاف و جدایی و درهم آمیختگی» تکرار شده است. دولت‌ها از یک سو کوشیده‌اند همبستگی اجتماعی را از میان ببرند و از سوی دیگر این هدف را دنبال کرده‌اند که جامعه را در چارچوب نیازهای خود که با الگوهای زیستی شهر و ندان سخت ناسازگار است، شکل دهند. آمریکاییان امروز درست در چارچوب سیاستهای سنتی دولتهای پیشین در افغانستان و نیروهای استثمارگر بیگانه (روسیه تزاری، بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی) که به این سرزمین تاخته بودند، عمل می‌کنند.

○ ناکامی آمریکا در برپا کردن دولتی توانمند و یکپارچه در افغانستان، ریشه تکنیکی و مادی ندارد. علت بنیادی را باید این واقعیت دانست که هدف، تغییر دادن جامعه با ابزارهای نظامی است. «اگر تلاش کنیم افغانستان را عوض کنیم، برای اینکه از آنان مردمانی متفاوت بسازیم، بی گمان با شکست روبه‌رو خواهیم شد». این سخن تاریخدان انگلیسی مایکل هوارد، که از تجربه‌های تلخ سه جنگ امپراتوری بریتانیا در افغانستان مایه می‌گیرد، پیامد گریزناپذیر سیاستهای کنونی باراک اوباما در افغانستان را روشن می‌سازد.

خشونت محور و متکی به زور باشد، نمی‌توان نیرومندی دولت را ملموس ساخت. جامعه نیرومند تعارضی با وجود دولت نیرومند ندارد. چنانچه توسعه سیاسی، رشد اقتصادی، نوآوریهای فرهنگی و پیشرفتهای اجتماعی تشویق شود، بی‌چون و چرا رفته‌رفته شاهد جامعه‌ای دیگرگون و همخوان با شرایط امروزی خواهیم بود. شهروندان باید دریابند که برای بهره‌گیری هرچه بیشتر و بهتر از فرصتها و منابع، نیاز به همسازی با شرایط دگرگون شونده دارند. اگر دولت تولید ثروت، توزیع عادلانه ثروت، سامان‌دهی به مناسبات اجتماعی و ایجاد نظم را کار ویژه برجسته خود بدانند، بی‌گمان در پرتو کارآمدی، مشروعیت و اقتدار به دست خواهد آورد. دولتها از آنرو ضعیفند که ناکارآمدند. به سخن دیگر، ناتوانی دولت از ارزشها و هنجارهای حاکم بر جامعه مایه نمی‌گیرد. این ناکارآمدی نهاد دولت است که به معنای ناتوانی و بی‌کفایتی دولت گرفته می‌شود. ناسازگاری میان جامعه و دولت در سایه ناتوانی دولت در ملموس کردن

جمهوری تا برچیده شدن نظام کمونیستی در افغانستان، همگی برای به کرسی نشاندن این منطق کوشیدند و یکسره با شکست روبه‌رو شدند. آنان کاربرد زور را بعنوان مهمترین حربه برای واداشتن جامعه به پذیرش اقتدار دولت برگزیدند. این سیاست ممکن بود در ترکیه به رهبری کمال آتاتورک یا برخی دیگر از کشورهای منطقه جواب داده باشد، ولی در افغانستان سیاستی منطقی نبوده است و نخواهد بود. افغانها به علت شرایط جغرافیایی، انزوای فزاینده اجتماعی، ناسازگاری با ارزشها و نهادهای غیر بومی و... شیوه سنتی زیست را که سلحشوری و جنگ پایه‌های آن است همچنان پاس می‌دارند. جامعه که سخت بی‌بهره از توسعه یافتگی متناسب در همه ابعاد آن است، مجال اندکی برای شهروندان فراهم آورده است که با شیوه‌های دیگری برای مدیریت روابط درون اجتماعی و میان دولت و اجتماع آشنا شوند و آنها را بیازمایند. به کار گرفتن زور برای «آموزش» و «متمدن» سازی و به سخن دیگر «مدرن» کردن جامعه افغانستان، هرچند هم نیروی نظامی به کار گرفته شده کلان باشد، بیهوده خواهد بود. تا هنگامی که آمریکا برای دفاع از حکومت مرکزی افغانستان، تنها به نیروی نظامی دلبسته باشد، به چیزی جز آنچه از ۱۷۴۷ تاکنون همه حکومت‌های داخلی و بازیگران خارجی که برای دگرگون ساختن جامعه افغانستان کوشیده‌اند به دست آورده‌اند، نخواهد رسید. سیاست نادرستی را که در گذشته دیگر بازیگران نیرومند در پیش گرفته بودند، امروز دولت باراک اوباما در افغانستان پیگیری می‌کند؛ البته با شدت و حدت بی‌سابقه و بی‌مانند.

چنان که گفته شد، جامعه افغانستان همواره بسیار نیرومند و دولت بسیار ناتوان بوده است. نخستین پرسش این است که چرا این معادله پدید آمده و پرسش دوم اینکه چگونه می‌توان این معادله را به سود حکومت برهم زد، بی‌اینکه جامعه به چالش گرفته شود. بی‌گمان می‌توان دولتی نیرومند برپا داشت و در همان حال شاهد نیرومندی و پویایی جامعه نیز بود؛ ولی اگر راهکار

امکان‌پذیر است. یکصد هزار سرباز آمریکایی در افغانستان ناکام خواهند شد زیرا می‌خواهند با نیروی آتش جامعه را دگرگون کنند و دولتی نیرومند برپا دارند؛ ولی این سیاست، همانگونه که تاریخ افغانستان نشان داده است، پیامدی جز سرشکستگی نخواهد داشت. دولت باراک اوباما از همان آغاز کار، علت ناکامی آمریکا در افغانستان در دوران زمامداری جمهوریخواهان را «تخصیص محدود منابع» اعلام کرد. در یک سال گذشته منابع فراوانی چه مادی و چه نظامی به سوی افغانستان روانه شده است، اما همچنان ناکارآمدی دولت ناتوان و اقتدار ارزشها و سنتهای بومی که حضور طالبان نماد آنها به شمار می‌رود، پابرجاست. بدین سان درمی‌یابیم که ناکامی آمریکا در برپا کردن دولتی توانمند و یکپارچه در افغانستان، ریشه تکنیکی و مادی ندارد. علت بنیادی را باید این واقعیت دانست که هدف، تغییر دادن جامعه با ابزارهای نظامی است. «اگر تلاش کنیم افغانستان را عوض کنیم، برای اینکه از آنان مردمانی متفاوت بسازیم، بی‌گمان با شکست روبه‌رو خواهیم شد».^{۲۲} این سخن تاریخدان انگلیسی مایکل هوارد، که از تجربه‌های تلخ سه جنگ امپراتوری بریتانیا در افغانستان مایه می‌گیرد، پیامد گریزناپذیر سیاستهای کنونی باراک اوباما در افغانستان را روشن می‌سازد.

کتابنامه

1. Raimo Vayrynenred, *The Quest for Peace*, London: Sage, 1987
2. Martin Ewans, *Afghanistan: A Short History of its People and Policies*, New York: Harper Collins, 2002, p.9
3. Vartan Gregorian, *The Emergin of Modern Afghanistan*, CA: Stanford University Press, 1969, p. 296
4. Hassan Kakar, *Government and Society in Afghanistan: The Reign of Amir Abdul Rahman Khan*, Austin, TX: Texas University Press, 1979, p.

کارویژه‌اش پدید می‌آید. جامعه از آن‌رو نیرومند است که نیازها و باورهای مردمان با ارزشهای حیات بخش و نظم‌دهنده روابط همخوانی دارد. در زندگی سیاسی افغانستان، همواره «فرایند شکاف و جدایی و درهم آمیختگی»^{۲۰} تکرار شده است. دولت‌ها از یک سو کوشیده‌اند همبستگی اجتماعی را از میان ببرند و از سوی دیگر این هدف را دنبال کرده‌اند که جامعه را در چارچوب نیازهای خود که با الگوهای زیستی شهروندان سخت ناسازگار است، شکل دهند. آمریکاییان امروز درست در چارچوب سیاستهای سنتی دولتهای پیشین در افغانستان و نیروهای استثمارگر بیگانه (روسیه تزاری، بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی) که به این سرزمین تاخته بودند، عمل می‌کنند. آنان می‌خواهند با زور جامعه را دگرگون کنند تا بتوانند دولتی نیرومند در کابل پدید آورند؛ در حالی که تنها راه دگرگونی بنیادی، بر سر کار آمدن دولتی است که ملّی بیندیشد و تعهد اجتماعی داشته باشد. دولت با ماهیت اجتماعی، هدف خود را تولید ثروت، توزیع عادلانه ثروت، سامان دادن به مناسبات اجتماعی و ایجاد نظم قرار می‌دهد. پیش رفتن در این راه، به دولت اعتبار می‌بخشد و نیرومندش می‌سازد. دولت باراک اوباما راهی نادرست برای ایجاد دولتی نیرومند و یکپارچه به جای دولت قبیله‌ای در پیش گرفته است. «دولت یکپارچه و یکدست بر ساختاری استوار است که شالوده آن انحصار مرکزی قدرت است که به دست افراد اجرایی متخصص در یک محدوده جغرافیایی مشخص اعمال می‌شود».^{۲۱} آمریکا باید ساختار، رفتار و ارزشهای دولت مرکزی را دگرگون کند و اگر چنین شود، بی‌گمان جامعه نیز رفته رفته دگرگون خواهد شد. دولت کارآمد، مشروعیت و اعتبار به دست می‌آورد، توان اداره کردن جامعه را خواهد یافت و رفته رفته ارزشها و هنجارهایش الگوی رفتار و کردار شهروندان خواهد شد. دگرگونی اصول و عرف و عادات اجتماعی مایه گرفته از «بشتون ولی» تنها با پا گرفتن دولتی کارآمد و برکنار از فساد

- quest, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1963, p.187
14. Louis Dupree, **Afghanistan**, Princeton: Princeton University Press, 1980 (1st edition 1973), p. 451
15. Eric Schmitt and Jane Perlez, "Pakistan Objects to U.S. Plan for Afghanistan War", **NewYork Times**, July, 21, 2009
16. Oliver Roy, **Islam and Resistance in Afghanistan**, Cambridge: Cambridge University Press, 1986, p. 30
17. www. Real Clearpolitics. com/ George Friedman/ 2009/07/ 14/ Strategic - calculus - and the Afghan War
18. Vartan Gregorian, **Op, Cit.**, p. 41
19. J. W. Spain, **The Way of Pathans**, London: Robert Hale, 1962, p. 26
20. Gilles Dorronsoro, **Revolution Unending: Afghanistan, 1979 to the Present**, New York: Columbia University Press, 2005, p.7
21. A. Southhall, **Alur Society**, Cambridge: Heffer, 1956, p. 260
22. Max Hasting, "Unreliable Friends Weigh on the West in Afghanistan", **Financial Times**, July, 30, 2009
- 88
5. Leon Poullada, **Reform and Problem in Afghanistan 1919-1929: King Amanullah's Failure to Transform a Tribal Society**, Ithaca, NY.: Cornell University Press, 1973, p. 111
6. S.A. Mousavi, **The Hazards of Afghanistan**, Richmond: Curzon Press, 1988, p. 158
7. Oliver Roy, **Islam and Resistance in Afghanistan**, Cambridge: Cambridge University Press, 1986, p. 15
8. Nancy Tapperd, ed. **The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan**, London: Croom Helm, 1983, p. 2
9. Nabi Misdaq, **Afghanistan: Political Frality and Foreign Interference**, NewYork: Routledge 2006, p.49
10. E. Gellner, **Thought and Change**, London: Weidenfeld and Nicholson, 1964, p. 169
11. Nabi Misdaq, **Op, Cit.**, p. 52
12. Mir Munshi, ed., Vol, I, **The Life of Abdul Rahman: Amir of Afghanistan**, London: John Murray, 1900, p. 217
13. Arnold Fletcher, **Afghanistan: Highway of Con-**